

گفت‌وگویی در نگرفت


مسعود پور فرد

عضو هیات علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

در یادداشت پیش‌رو به بهانه مناظره عبدالکریم سروش و مصطفی‌ی ملکیان در مورد روشنفکری، ملاحظاتی در این بحث خواهیم داشت. به‌طور کلی آنچه در تبارشناسی مساله روشنفکری حائز اهمیت‌است، سابقه روشنفکری و‌صورت‌بندی اولیه آن‌ است. بی‌شک در بررسی سابقه روشنفکری در جهان، حداقل به‌لحاظ تقدم‌زمانی در‌حد‌ضرورت ابتدا‌نقش روشنفکری غرب، شناسایی روشنفکری غرب و‌مقایسه آن با روشنفکری ایران می‌تواند برای این بحث و مناظره خیلی کلیدی باشد. پس از طرح این موضوع، در ادامه انتظارات خود از بحث استاد ملکیان در مناظره با دکتر سروش را بیان می‌کنم.

در مورد روشنفکری در غرب به‌طور خلاصه باید بگویم با توجه به تحولات انقلاب فرانسه از قرن هجدهم تا قرن بیستم و پیامدهای بعدی آن، باید اعتراف کرد که کانون جریان روشنفکری در غرب در این سرزمین بوده و اغلب کشورها متأثر از پروژه روشنفکری در فرانسه بوده‌اند. نمونه‌ها و مقایسه‌های مختلف در قرن هجدهم که حکایت از نقش فرانسه در موضوع روشنفکری دارد را می‌توان در ۳ کشور فرانسه، انگلیس و آلمان مشاهده کرد. انگلیس درگیر مسائل استعماری و بحث گسترش حوزه نفوذ خود بود و پیامدهای این رویکرد رسیدن به سرمایه‌داری مبتنی بر تجارت آزاد شد. آلمان هم چون هنوز به وحدت سیاسی نرسیده بود، لذا اوضاع روشنفکری آن حاصل برخی تاملات فلسفی پراکنده و نامنسجم بود. درواقع آلمان غرق در فضای فلسفه ایدئالیستی بود و روشنفکری در فرانسه به‌دلیل تلاطمات اجتماعی بسیار فعال و تأثیرگذار بود. پس این عامل کلیدی بحث روشنفکری در فرانسه است که منشأ رشد آن را مشخص می‌کند. علت تأثیرگذاری هم این بود که فرانسه اولاً در زمینه اجتماعی به میزانی از همبستگی رسیده بود و در زمینه روشنفکری هم از اجماع نسبی برخوردار بود. همین خود باعث تقویت مبانی روشنفکری در آن سرزمین بود. بدترین فضای تعارض‌های روشنفکری به‌جای اینکه سبب زوال و اضمحلال بنیان‌های سیاسی و اجتماعی فرانسه شود به تقویت مکانیسم‌ها و پویایی اندیشه‌ها منجر شد. این رویکرد اجتماعی روشنفکران فرانسوی در پروسه‌ای خصلت ضد بورژوازی به‌خود گرفت و علائق چپ در میان روشنفکری فرانسه رشد کرد که باید گفت این گرایش ناشی از بروز انقلاب صنعتی در فرانسه بود که در مقایسه با انگلیس با تأخیر شروع شد. البته آغاز انقلاب صنعتی در فرانسه به بعد از سال ۱۸۳۰ مربوط است.

از همین‌زمان‌ها است که جنبش سوسیالیستی در قالب یک جریان روشنفکری شکل می‌گیرد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت در میان این تحولات، روشنفکران کلاسیکی چون ولتر، مونتسکیو و روسو یا به عرصه حیات می‌گذرانند و به سوسیالیسم قرن ۱۹ و امثال سن‌سیمون و پرودون می‌رسند. بعد از آن نوبت روشنفکران عملگرایی است که در چارچوب حکومت دموکراسی و از طریق احزاب فعالیت می‌کنند.

پس از جنگ دوم تا دهه ۶۰ سارتر اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند و او بیش از ۲ دهه یعنی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ بر تمام جریانات روشنفکری سایه انداخته بود به‌گونه‌ای که حضور سارتر و ازگزناسیالیسم او مانع بروز دیگر تفکرات شده بود. سپس با گذشت ۲ دهه صحنه روشنفکری برای ساختارگرایان آماده شده، ساختارگرایان تأکید بیش از حد درنهایت بر سوزه یا خود اندیشیدن را مورد انتقاد قرار دادند. درمجموع اندیشه این نخله به‌جای تأکید بر ذهن عمدتا به نظام نشانه‌های آنها توجه کرد و پدیده‌های اجتماعی و فردی را در چارچوب سازمان‌های زبانی تحلیل کرد. به همین دلیل بود که آنها مرگ سوزه را شعار اساسی خود قرار دادند. اما وضعیت به این منوال باقی نماند و از سوی اندیشمندانی همچون فوکو، دریدا و... ساختارگرایی نیز مورد نقد قرار گرفت. پس‌ا‌ساختارگرایان به‌جای درافتادن در تقابل‌های دوتایی به عنصر دلالت‌کننده توجه کردند، به این معنی که اهمیت و پویایی زبان در ناپایداری معناها قابل جست‌وجو است. به‌نظر این‌قدرت است که زبان را در اختیار می‌گیرد و آن را در جهت بسط خود دانش به کار می‌گیرد. درحقیقت روشنفکر در شبکه زبان و قدرت و دانش خود هم فاعل است و هم موضوع و ابزار قدرت است.

به‌نظر می‌رسد پروژه روشنفکری در غرب با این سیری که گذرانده بر اساس نیازهای جامعه و بر اساس تحولات اندیشه‌ای و در یک فرآیند علمی، پروسه تکامل خود را طی کرده‌و از قابلیت‌ها و ظرفیت‌های مشخص برخوردار است. اما تعمیم این فرآیند به جغرافیایی متفاوت به‌خصوص مثل ایران، واقعا سخت و دشوار است. به‌طور کلی می‌توانله عمده روشنفکری غرب یعنی روشنفکران آنگلوساکسون آمریکایی و روشنفکران اروپایی، دو کنش شناخته‌شده در مورد ساختارهای اجتماعی و سیاسی اختیار کردند.

اینجا داریم به این اشاره می‌کنیم که در بحث مناظره استاد ملکیان و آقای سروش متوجه شوید که چه گفتمان‌ها و دیسکورس‌هایی در غرب رخ می‌دهد. آیا صرفاً فقط فرهنگی یا اقتصادی یا سیاسی است؟ این بررسی به‌ما کمک می‌کند که ما به مباحثی که این دو متفکر گفته‌اند آشنا شویم.

دو‌نحله‌عمده روشنفکری غرب یعنی روشنفکران آنگلوساکسون آمریکایی و روشنفکران اروپایی، دوکنش شناخته‌شده در رابطه با ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی اختیار کرده‌اند. روشنفکران آنگلوساکسون آمریکایی در خدمت قدرت بودند و نقش مشاور و کارگزار قدرت داشتند، مثل فوکو‌یاما و هانتینگتون و روشنفکران اروپایی غالباً نقش انتقادی نسبت به ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی داشتند که می‌توان سارتر، هابرماس و فوکو را نام برد.

درخصوص روایت روشنفکران و ساختارهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی از جمله معروف‌ترین ساختارگرایان آلتوسر است که درصدد بازاندیشی مفاهیم اساسی این

نحله‌فکری برآمد.

او با مقاله ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژی در سال ۱۹۷۰ یعنی ۹ سال قبل از انقلاب ایران، ادعا کرد که همه افراد که خود را روشنفکر می‌دانند به‌نوعی از پیش جزء عوامل ساختار ایدئولوژی هستند. به تعبیر دیگر ایدئولوژی ضمن تخریب روابط و مناسبات تولیدی موجود، یک گونه‌ای از آرایش هم عرضه می‌کند که مردم بتوانند با آن ارتباط برقرار کنند. ایدئولوژی به‌قوام‌بخشی ذهنیت آدمیان می‌پردازد آنان را که با آن موافقت، تمجید می‌کند و آنانی که از آن فاصله می‌گیرند نگوشت می‌کند و بر آدمیان هویت می‌بخشد. آلتوسر می‌خواهد این نکته را بگوید که من و شما هر کدام در زمره این سوزه‌ها هستیم و در معرض خطاب ایدئولوژی‌ها قرار داریم. در اینجا از نگاه آلتوسر نقش روشنفکران به‌عنوان سوزه‌هایی که در تداوم و تثبیت دستگاه ایدئولوژی مؤثر هستند قابل انکار نیست. از سوی دیگر فوکو در نحله‌فرا ساختارگرایی، ساختارهای

نگاهی به روشنفکری و روشنفکری ایرانی

به بهانه برنامه مشترک عبدالکریم سروش و مصطفی ملکیان

سیاسی و اجتماعی را عامل اصلی در زمانه حاضر می‌دانند، هرچند قدرت مفهومی بس پویا و سیال است. اما اومی گوید که هیچ کس قدرت را به‌طور انحصاری در اختیار ندارد. به تعبیر دیگر امروزه فهم اینکه قدرت در دست چه کسی است بسیار سخت و دشوار می‌نماید اما فهم اینکه چه کسی مقهور و مغفول قدرت شده و قدرت ندارد بسیار سهل و آسان است. بنابراین با این رویکرد فوکو، وظیفه روشنفکران در غرب، فهم و تحلیل همین شبکه‌های قدرت و جایگاه‌های بومی و محلی است. به همین خاطر در توزیع دسته‌بندی تعاریف، روشنفکری فوکو در بحث جهان شمولی بر بحث بومی و محلی تمرکز می‌کند. از جمله افراد دیگر آروین گلدنر، جامعه‌شناس آمریکایی است که او هم همین نگاه را دارد و این همان چیزی است که گرامشی هم تحت عنوان روشنفکری ارگانیک از آن بحث می‌کند. او می‌گوید روشنفکری در پیوند مستقیم با طبقه تشکیلاتی خاصی قرار دارد و در جهت سازماندهی و کسب قدرت از آنها استفاده می‌شود. دریدا هم در مهم‌ترین کتاب خود یعنی شیخ مارکس، ضمن اعلام پایان یافتن فضای کمونیسم و پیدایش فضای جدید تکنولوژیک اظهار می‌کند که دیگر پیروی از سارتر، راسل و کامو، تمام‌شده و هژمونی‌ای که روشنفکری داشته با توجه به فضای جدید تمام شده است.

به‌طور کلی ظهور و انتشار اطلاعات و ارتباطات جدید، مسئولیت‌های تازه‌ای در برابر روشنفکران قرار داده و لذا باید در پی نقد خودکامگی‌های قدرت‌های یگانه‌تاز برآیند و چون چشم و زبان طبقات محروم عمل کنند.

پس اینجا اگر به‌لحاظ بررسی سابقه روشنفکری در غرب نگاه کنیم می‌بینیم که صرفاً فقط بحث فرهنگی نیست و نقد قدرت و خودکامگی‌های قدرت اینجا نمود پیدا می‌کند.

به هر حال بدیهی است که چه در آمریکا و چه در اروپا روشنفکر چهره متشکل و متشخصی ندارد. یعنی دیگر نباید او را مثل سارتر و آلبر کامو و رمون آرون و راسل و اینها چهره‌های اسطوره‌ای دانست، بلکه موجودی است که جنبه حرفه‌ای او بر جنبه اجتماعی اش غلبه پیدا کرده و شاید بتوانیم این حرفه‌ای گری را به قول ادوارد سعید جنبه خطرناک و انحرافی زندگی روشنفکری امروز به‌شمار بیاوریم.

بنابراین، اینگونه مباحث‌نشان می‌دهد که در غرب روشنفکری فقط معطوف به مباحث فرهنگی نیست، یعنی ما اگر با توجه به مباحثی که در مناظره ملکیان و سروش بحث شده، روشنفکری را فقط و فقط مختص مباحث فرهنگی کنیم، این در تعارض با مباحث سابقه روشنفکری در غرب است.

در مورد روشنفکری ایرانی و ساختار سیاسی و فرهنگی ایران باید گفت خیلی شبیه حوزه غرب نیست و واژگان آن هم در ایران از زمان قاجار با کلماتی مانند منور العقول و منورالفکر وارد ادبیات فارسی شد. در دوره مشروطه ابتدا میرزا آقا‌کرمانی واژه منورالعقول را وارد ادبیات کرد و آن را برای افرادی به کار می‌برد که متأثر از نهضت روشنفکری و عصر خردگری فرانسه در قرن ۱۹ بوده و طرفداران آن قائل و تجدید می‌کردند. پس از مدتی هم اصطلاح منورالعقول به منورالفکر تبدیل شد. منورالفکران افرادی تجدیدخواه و طرفدار سرنگونی استبدادسیاسی و استقرار حکومت قانون بودند. بنابراین باز هم اینجا در ایران می‌بینیم که بخشی از روشنفکری، درگیری شدید با استبداد سیاسی می‌کند و از حوزه فرهنگ شاید به‌دلیل شرایط واقتصادات جامعه، فاصله گرفته است.

سرانجام در دوره پهلوی اصطلاح منورالفکر به روشنفکر تبدیل شد و در دوره جمهوری اسلامی واژه روشنفکری دینی هم رواج پیدا کرد. یعنی واژه روشنفکر دینی هم در ادبیات، وارد بازار گفت‌وگوها شد. بررسی رفتار روشنفکری مخصوصاً بعد از انقلاب در این مقطع که تا الآن ۴۰ سال از آن گذشته می‌تواند راهگشایی بخشی از تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران باشد.

به‌طور کلی در بررسی وضعیت پروژه روشنفکری ایران، در مقایسه با غرب، باید گفت هرچند پروژه روشنفکری در غرب در دو زمینه تولید اندیشه‌های سیاسی و رهبری جنبش‌های سیاسی فرهنگی و اجتماعی نقش مهمی داشته و صورت‌بندی‌های متعددی را ایفا کرده، اما سهم روشنفکران ایرانی در این دو موضوع بسیار ناچیز است. این سهم در تولید اندیشه بسیار ناچیز و متأسفانه بیمارگونه است. روشنفکری در بحث جنبش‌های فرهنگی سیاسی و اجتماعی هم تنها در دوره مشروطه شاید تا حدودی تأثیرگذار بود. به هر حال پروژه روشنفکری در ایران از غرب متفاوت است شاید دلایل و شرایط زیر محدودی برای این موضوع قانع‌کننده باشد.

اول اینکه بین شرایط اجتماعی و سیاسی جوامع تفاوت وجود دارد، کم‌اینکه گفتیم در آلمان، فرانسه و انگلیس شرایط خاصی به‌وجود آمد و مثلاً در ایران شرایط کاملاً متفاوت است. برخی از جوامع از توسعه سیاسی پایدار و سطح سواد و آموزش پیشرفته و فرهنگ مشارکتی و آواگنارد برخوردارند و برخی جوامع از این امور بی‌بهره‌اند. بنابراین وضعیت روشنفکران این جوامع نیز متفاوت است. جامعه ایران و غرب از این‌زاویه متفاوت است و تفاوت اساسی هم دارد. اگر تعاملی هم وجود داشته باشد این تعامل بیمارگونه بوده است. البته بعد از انقلاب تغییراتی رخ داده که روشنفکری سعی کرده بیشتر به حوزه‌های اجتماعی و جامعه ایران نزدیک شود.

دومین چیزی که در تفاوت این دو مطرح است این است که روشنفکران در بیشتر کشورها یکی از ناهمگون‌ترین و نامنسجم‌ترین گروه‌های نخبه بوده و عقاید بسیار گوناگونی از خود در مسائل اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی نشان داده‌اند.

سومین مورد اینکه ویژگی‌های شخصیتی و هویتی روشنفکران در جوامع مختلف با هم متفاوت است. برخی شخصیت‌ها مانیتیکند، برخی عقلانی‌اند برخی روحیه متغسلانه دارند یا توجه به این مطلب و با ذکر این اوصاف به‌نظر می‌رسد وضعیت پروژه روشنفکری در ایران نیز متفاوت با سایر روشنفکران جهان است و به تبع آن یک صورت‌بندی متفاوتی را باید انجام داد.

ولی متأسفانه در بحث تعامل و تأثیر روشنفکری غربی بر ایران می‌بینیم تأثیرات آنها بسیار زیاد بوده است. در رابطه با روشنفکری ایران و ساختارهای فرهنگی سیاسی و اجتماعی اش، بی‌صورت‌بندی جدید رخ می‌دهد که نیاز به یک بحث مفصلی دارد.

قدرت‌ها و ساختار‌ها در شرایط ایران معمولاً در مواجهه با روشنفکران تهدید و تطمیع را پیشه کار خود کرده و تلاش برای جذب و به‌خدمت گرفتن روشنفکران را در دستور کار خود قرار داده‌اند. آنها هم به این شکل جذب شده‌اند. بنابراین روشنفکر وارد ساختار قدرت شده و به‌ویژه در دوره رضاشاه اینگونه بوده که البته گاهی نگاه انتقادی داشته است. شاید آن موقع که وارد ساختار قدرت‌شده با نگاه انتقادی وارد‌شده و مصلحت جامعه را می‌دیده و نجات مردم را در توسعه و پیشرفت می‌دیده، لذا وارد شده است.

پس ممکن است در آنجا هم یک نگاه انتقادی داشته که به آن حوزه وارد شده است.

به هر حال روشنفکری که از ناحیه قدرت مورد تهدید و تطمیع قرار گرفته است، اگر تطمیع نشود طبیعتاً طرد و نفی شده و در حاشیه قرار گرفته است، کم‌اینکه ما در دوره مشروطه هم چنین چیزهایی می‌بینیم.

اندیشه



در دوره رضاشاه روشنفکرانی مثل تقی‌زاده و محمدعلی فروغی را داریم که با حکومت همکاری کردند ولی‌اینکه نگاه انتقادی داشتند و می‌گفتند جامعه ایران عقب‌مانده است و باید به‌سمت توسعه اقتدارگونه رفت.

گروه دوم که با دولت همکاری نکردند اما نگاه انتقادی داشتند، با موضوع گیری‌هایی که از طریق مطبوعات، سخنرانی‌ها و احزاب و... شکل گرفت، قدم قلم کردند. می‌توان از این دسته حداقل در دوره پهلوی از جلال آل احمد و دکتر شریعتی نام ببریم که بخش وسیعی از آثار و تفکر اینها در مورد احیای سنت‌های مثبت جامعه ایران، نوسازی و غرب‌ستیزی و بومی‌گرایی بوده است. البته درصد تأثیرات این روشنفکران باید مورد بحث جداگانه‌ای قرار گیرد.

با دوره ابتدایی استقرار انقلاب اسلامی در ایران، تأثیرات همین روشنفکران در دوره اوایل انقلاب را دیدیم، ولی در دوره جنگ با شروع ۸ سال جنگ تحمیلی کلاً پروژه روشنفکری دوره فترت خود را آغاز کرد.

بعد از جنگ تحمیلی در عرصه تحولات سیاسی و اجتماعی و جهان مدنی و تجربه استفاده از امکانات جهان غرب و حتی نقد آنها به‌تدریج در تعامل ساختارهای فرهنگی و سیاسی و اجتماعی روشنفکرانی صف‌آرایی کردند و حتی رقبای خود را در حوزه قدرت و فرهنگ به چالش‌های فرهنگی و سیاسی دعوت کردند؛ به‌طور کلی می‌توانیم بگوییم ما بعد از جنگ، روشنفکرانی را می‌بینیم که ظهور کرده و سعی می‌کنند وارد مباحث فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... بشوند، شاید نمونه بارز آنها بحث‌ها و مناظره‌های دکتر سروش و داوری در آن مقطع بود.

با بررسی مختصری که ما از نقش روشنفکری در غرب و ایران انجام دادیم و با تأکید بر نقش متفاوت آنان الآن می‌توانیم وارد مباحث «برداشت استاد ملکیان از بحث روشنفکری و مناظره او با دکتر سروش» شویم.

مروری که انجام شد دقیقاً به این خاطر بود که از آن در مباحثی که بین استاد ملکیان و دکتر سروش رخ داده است، استفاده کنیم.

به‌نظر می‌آید بحث آقای ملکیان بحثی است که در میان روشنفکران غربی هم تعریف آن وجود دارد. نگاه‌هایی که وجود دارد را بیان و دسته‌بندی می‌کنیم تا ببینیم آقای ملکیان در کدام یک از این دسته‌بندی‌ها قرار می‌گیرد.

از نظر جولین بندا، روشنفکران می‌توانند دسته کوچکی از فیلسوف شاهان تصور شوند که با استبداد و ویرگی‌های اخلاقی برتر، سازنده وجدان بشریت به‌شمار می‌آیند.

درحقیقت یک نوع تعریف اخلاقی و هنجاری است که آقای بندا انجام می‌دهد. ماکس وبر هم همینطور است او روشنفکران را گروهی از مردم می‌داند که ویژگی آنها دسترسی خاصی به دستاوردهای شخصی فرهنگی است و به‌طور اساسی به کار فکری می‌پردازند و خلایق و نقاد هستند، این به تعریفی که استاد ملکیان می‌گویند نزدیک است. ادوارد

شل هم به‌عنوان یک روشنفکر تعریف روشنفکری را در این می‌بیند که آنها دلمشغولی

ارزش‌های نهایی را دارند و در دنیایی فراخ‌تر از دنیای انسان‌های عادی زندگی می‌کنند.

این تعبیر هم در حوزه فرهنگی است. بعد از اینها تعریفی از لوین گولدنر داریم که ایشان عقیده دارند باید نگاه‌های انتقادی به بحث روشنفکری وارد کرد و می‌گویند روشنفکر طبقه

جسدهای است که باید آنان را این‌طور خطاب کرد که آنان فرهنگ گفتمان انتقادی را

به جامعه انتقال می‌دهند. البته فوکو معتقد است نقش جهان شمولی از بین می‌رود و

روشنفکری محلی و بومی می‌شود و دیگر نباید با نگاهی اسطوره‌ای به آنها نگاه کرد.

در میان این اندیشمندان، گرامشی که ایتالیایی است مفهومی گسترده‌تر درنظر

گرفته است او معتقد است هر کسی که امروز در یکی از حوزه‌هایی که با تولید و توزیع

دانش در ارتباط است مشغول به کار است، یعنی فعالیت‌های فکری او به شکلی در

حوزه تخصص خودش تراوش می‌کند، روشنفکر تلقی می‌شود. درحقیقت هر طبقه

اجتماعی روشنفکران خاص خود را دارد ولی‌اینه اینجباری اینکه این دامنه بسیار گسترده

نشد، از طریق کارکرد اجتماعی، مصادیق روشنفکری را بسیار محدود می‌کند. درنظر

ادوارد سعید روشنفکر همیشه بیرونی است که نقش جهان شمولی دارد و به‌عنوان

آخرین تعریف، فوکو معتقد است روشنفکری جهان شمول جای خود را به روشنفکری

ویژه سپرده است که در چارچوب یک رشته خاص مشغول به کار است. درنظر ادوارد

سعید، روشنفکری نقش نمایندگی و آگاهی مردم را دارد یعنی چیزی شبیه به نظر ژان

پل سارتر، ولی در نزد فوکو چیزی به‌نام نمایندگی و آگاهی مردم وجود ندارد. ظاهراً در

این قسمت هم جناب ملکیان به این بحث نزدیک می‌شود.

درمجموع می‌توانیم درخصوص بحث روشنفکری به چهار گروه اشاره کنیم و ببینیم

جناب ملکیان کدام یکی را انتخاب کرده است. در دسته اول به‌طور کلی روشنفکران

گروه‌هایی هستند که به‌دنبال تقریر حقیقت و حفظ ارزش‌های غایی و تغییرناپذیر در

زمینه حقیقت و زیبایی و عدالت هستند. پس درواقع به این تعریف می‌گویند تعاریف

هنجاری و اخلاقی. طبق این بحث آقای ملکیان در این جا قرار می‌گیرد که در مناظره

و در مقالات قبل از مناظره گفته است. دسته دوم روشنفکرانی هستند که بنیانگذاران

تفکرات اساسی هستند - که همان نگاه‌ژان پل سارتری است- و نقدکننده وضع موجود

به‌شمار می‌روند و این می‌شود تعریف جهان شمول و عام. دسته سوم روشنفکرانی

هستند که به‌عنوان یک قشر اجتماعی و فرهنگی در نقش پیشرو هستند و در توسعه

واندیشه و فرهنگ جامعه بسیار مؤثر هستند. این تعاریف اندیشه‌ای و توسعه‌گرا است

که برای روشنفکر قائل هستند. دسته چهارم هم روشنفکران گروهی هستند که در

پس توده‌ها قرار گرفته‌اند. یعنی توده‌ها در حوزه‌های مختلف جلوتر از آنها هستند.

درواقع مفهوم زوال روشنفکری از حالت جهان شمول و تبدیل شدن آن به شکل بومی

و محلی است که می‌توانیم بگوییم تعریف روشنفکری ویژه، خاص، بومی و محلی شده

@farhikhtegandaily

۰۰۰۰

فرهنگستان

www.fdn.ir

است که فوکو بیشتر به این تعریف چهارم تعلق دارد.

بنابراین می‌توان به آقای ملکیان ایسن اجازه را داد که اولین را انتخاب کند و اولین را انتخاب کرده است که تقریر حقیقت و تقلیل مرات است که چارچوب کار روشنفکری از نظر آقای ملکیان است و در دسته اول قرار می‌گیرد، ولی به‌لحاظ علمی مشکلاتی بر این تعریف وارد می‌شود که در پایان به آن اشاره می‌شود.

به‌نظر ما روشنفکری مقوله‌ای از جنس کار فکری است که پروژه عقلانی کردن ساحت‌های زندگی را از طریق انتقاد سازنده و کارست‌های اجتماعی دنبال می‌کند. پس تفکر عقلانی و انتقاد سازنده و کارست‌های اجتماعی ویژگی اساسی آن می‌شود و دارای این شاخص‌ها می‌شود:

■ عصری بودن و داشتن درک درست از زمانه خویش یعنی آگاه به زمان خویش است. داشتن تفکر انتقادی و سازنده

■ داشتن تمایل به بحث و گسترش دیسکورس‌های مختلف چه دیسکورس سیاسی و چه دیسکوسر فرهنگی و چه دیسکوسر اقتصادی و چه دیسکورس اجتماعی و صرفاً فرهنگی نیست.

■ در جست‌وجوی یافتن پاسخ برای راهکارها در سبک زندگی صحیح در دنیای معاصر. بنابراین روشنفکری که نسبت به راهکارها و راه‌حل‌های سبک زندگی صحیح بی‌خیال باشد نمی‌تواند شاخص روشنفکری داشته باشد.

■ تأکید بر نقش عقل و خرد

ما اعتقاد داریم که تعریف گرامشی برای بحث روشنفکری بسیار مناسب‌تر از تعاریف دیگر است، اگر معنایی که گرامشی گفته است مدنظر قرار بگیرد از طریق کارکردهای اصلی آن قابل تفکیک و شناسایی است. درواقع این کارست‌ها و کارکردهای اجتماعی روشنفکری است که مصادیق را محدود می‌کند. علاوه‌بر این مطلبی که گفته شد اگر دو ملاک مهم روشنفکری یعنی رویکرد عقلانی و انتقادی و کارکرد اجتماعی آن یعنی بست و گسترش دیسکورس‌های رایج یا بخش اعم از فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و ارتباط برقرار کردن با سایر دیسکورس‌ها را مدنظر قرار بدسیم و اگر این دیسکورس‌ها را زمانی که ماهیت اجتماعی می‌یابند کارکرد روشنفکری بدانیم، آنگاه یافتن مصادیق روشنفکری آسان‌تر خواهد شد بنابراین همه کس نمی‌تواند روشنفکر باشد.

حال با این تعریفی که از روشنفکری ارائه دادیم و آن دسته‌بندی‌ای که کردیم به سراغ بحث‌های آقای ملکیان و نقدهای آقای سروش می‌رویم. نکته کلی و مهم این است که متأسفانه برای کسانی که پیگیر این مباحث هستند این دو متفکر، مطالب چندان جدیدی نداشتند و انتظار بیش از این می‌رفت تا مطلبی نو و جدید بگویند که بحث جدید دیده نشده. نکته دیگر این است که تعریف استاد ملکیان چیز جدیدی نبود و قبلاً در مقالات مختلف بیان شده بود. وقتی مناظره بین دو متفکر برگزار می‌شود باید نکات جدید و مطلب جدید و تقریر جدیدی باشد که متأسفانه چنین چیزی در تعریف استاد ملکیان نبود.

در نقد دکتر سروش هم باید گفت برای کسانی که این مباحث را پیگیری می‌کنند دور از انتظار بود چون برداشت خودشان را می‌گفتند و نظرات استاد ملکیان را مورد نقد قرار نمی‌دادند و براساس داده‌های استاد ملکیان نقدی صورت نمی‌دادند. ضمناً ورود از زاویه پست‌مدن به‌قصدتخریب مفاهیم استاد ملکیان هم منطق علمی و مستحکمی نداشت. تقلیل دادن میحث روشنفکری صرفاً به حوزه اخلاقی و هنجاری به دور از انصاف علمی است. وقتی وارد انتظارات‌مان از استاد ملکیان در بحثی که انجام دادند می‌شویم، معتقدیم تقلیلی که استاد ملکیان در بحث تعریف روشنفکری انجام داده است صرفاً به حوزه اخلاقی و هنجاری رفته است و این به دور از انصاف علمی است.

تعریف استاد ملکیان از مبسوط‌الید بودن روشنفکری در گفتمان‌های مختلف جلوگیری می‌کندواین گفتمان اعم از گفتمان فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است و اینها هم بر اساس شرایط واقتصادات جامعه است. بنابراین ما دست روشنفکری را می‌بندیم و می‌گوییم تو صرفاً باید وارد حوزه اخلاقی و هنجار بشوی. ما روشنفکری را به این کارمان، از مبسوط‌الید بودن و اختیارات روشنفکر در بسط دیسکورس‌ها جلوگیری می‌کنیم و می‌گوییم شما بایبیدو در حوزه رفتار اخلاقی و هنجاری بحث کنید. البته ما می‌گوییم این مبسوط‌الید بودن براساس شرایط واقتصادات جامعه است ولی وقتی دشتش را کلاً می‌بندیم و اجازه نمی‌دهیم دیسکورس‌های سیاسی و دیسکورس‌های اجتماعی و اقتصادی را بگویند، اینجا محل اشکال است و این نقدی بر تعریف استاد ملکیان است. از موارد دیگر، بحث تجربه مطالعه روشنفکری در غرب و ایران است که در تضاد با نظر استاد ملکیان است و ما توضیح کامل دادیم که اصلاً برای چه آنها را می‌گوییم. زیرا نشان از ورود این روشنفکران چه در غرب و چه در ایران به انواع دیسکورس‌ها است نه تک‌ساحتی فرهنگی. پس ما به‌لحاظ یک تجربه علمی که وجود دارد و بیان کرده‌ایم، نشان دادیم که ورود این روشنفکران به انواع دیسکورس‌ها بوده است وقتی شمان را محدود می‌کنید در تعارض با مطالعه علمی در مورد نقش روشنفکری در غرب و ایران است.

اگر ما صرفاً تعریف استاد ملکیان را بپذیریم، در وضع کنونی جامعه ایران واقعا مشکل چیست؟ مشکل اقتصادی و معیشتی پیش‌روی مردم ایران است. حال شما تا صاحب

بحث فرهنگی و تقریر حقیقت و تقلیل مراتر در چارچوب گزاره‌های اخلاقی کنید، این

فایده‌ای به حال جامعه و مردم فقیر نخواهد داشت و درنتیجه به‌طور ناخودآگاه بین طبقه

فرو دست روشنفکری فاصله انداخته‌ایم.

این خلاصه‌ای بود که به‌نظرم رسید تا به آنها توجه شود البته اینها از نگاه رویکرد انتظارات من به بحث این دو بزرگوار است که انتظارات ما را برآورده نکرد و ش‌ا‌الله که در مباحث و مناظره‌های آینده به این نکات تفت شود و مورد عنایت قرار بگیرد.